



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

چون نظر کردی همه اوصافِ خوب اندر دل است
وین همه اوصافِ رسوا، معدنش آب و گل است



از هوا و شهوت ای جان آب و گل می صد شود
مشکل این ترکِ هوا و کاشفِ هر مشکل است



وین تَعَلُّ (۱) بهر ترکش دافع صد علت است
چون بشد علت (۲) ز تو پس نَقْلِ منزل منزل است



لیک شرطی کن تو با خود تا که شرطی نشکنی
ورنه علت باقی و درمانت مَحُو و زایل (۳) است



چونکه طَبَعْتُ خو کند با شَرِطِ تَنْدَش بعد از آن
صد هزاران حاصلِ جان از درونت حاصل است



پس تو را آیینه گردد این دل آهن چنانک
هر دمی رویی نماید رویِ آن کو کاهل است



پس تو را مُطْرَب شود در عیش و هم ساقی شود
آن امانت چونکه شد مَحْمُول (۴)، جان را حامل (۵) است



فارغ آیی بعد از آن، از شُغْل و هم از فارغی
شهره گردد از تو آن گنجی که آن بَس خَامِل (۶) است



گرچه حَلَوَاها خوری، شیرین نگردد جانِ تو
ذوقِ آن بَرَقی بُود تا در دهانِ اَکِل (۷) است



این طبیعت کور و کر گر نیست، پس چون آزمود؟
کاین جِباب و حائل (۸) است، آن سوی آن چون مایل است؟



لیک طَبَعُ از اصل (۹) رنج و غُصَه‌ها بررُسته (۱۰) است
در پی رنج و بلاها، عاشقِ بی‌طایل (۱۱) است



در تواضع‌های طَبَعْتُ سِرِّ نَخْوَت (۱۲) را نگر
وَأَنْدَرِ آن کِبَرِش تَوَاضِع‌های بی‌حد شاکله‌ست (۱۳)



هر حدیثِ طَبْع را تو پرورش‌هایی بدَش
شرح و تَأْوِلی (۱۴) بکن، وادان (۱۵) که این بی‌حائِل است



هر یکی بی‌تی جَمالِ بی‌تِ دیگر دان که هست
با مُؤید (۱۶) این طَرِیْقَت رَهروان را شاغِل است



وَر تو را خَوْفِ مَطالِب باشد از اَشْهادها (۱۷)
از خدا می‌خواه شیرینی اَجَل (۱۸) کان اَجَل (۱۹) است



هر طرف رنجی دگرگون قرض کن آن‌گه برو
جز به سوی بی‌سوی‌ها، کَانَ دگر بی‌حاصل است



تو وُثاقِ (۲۰) مار آیی، از پی ماری دگر
غَصَّه ماران ببینی، زآن‌که این چون سِلْسِلَه‌ست (۲۱)



تا نگویی مار را از خویش عُدْری زَهْرناک
وَأَنْگَهْت او مُتَّهَم (۲۲) دارد که این هم باطِل است



از حدیثِ شمس دین آن فَخْرِ تَبْرِیزِ صفا
آن مِزاجش گرم باید، کاین نه کارِ پِلْپِل (۲۳) است



- (۱) تَعَلُّ: درنگ کردن
- (۲) عَلَتْ: بیماری، مرض
- (۳) زایل: تباه، نابود، ناپدید
- (۴) مَحْمُول: حمل‌شده
- (۵) حامل: حمل‌کننده
- (۶) خامل: گمنام
- (۷) اکل: خوردن
- (۸) حائِل: مانع و حجاب میان دو چیز
- (۹) اصل: در اینجا یعنی ریشه
- (۱۰) بررسته است: روییده است.
- (۱۱) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود: بی طایل، بی‌فایده، بیهوده
- (۱۲) نَحْوَت: تکبر، خودستایی
- (۱۳) شاکله: شکل، هیئت، صورت
- (۱۴) تَأْوِیل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۱۵) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۱۶) مُؤید: تأیید شده
- (۱۷) اَشْهاد: جمع شاهد
- (۱۸) اَجَل: مرگ
- (۱۹) اَجَل: تأخیر کننده، ضد عاجل به معنی باشتاب، کند
- (۲۰) وُثاق: خانه، اتاق
- (۲۱) سِلْسِلَه: زنجیر
- (۲۲) مُتَّهَم: کسی که به او تهمت زده شده
- (۲۳) پِلْپِل: قلقل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

چون نظر کردی همه اوصافِ خوب اندر دل است
وین همه اوصافِ رسوا، معدنش آب و گل است



از هوا و شهوت ای جان آب و گل می صد شود
مشکل این ترکِ هوا و کاشفِ هر مشکل است



وین تَعَلُّلُ بهر تَرکِش دافع صد علت است
چون بشد علت ز تو پس نَقْلُ منزل منزل است



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۱

پس لباسِ کبر بیرون کن ز تن
مَلْبَسِ (۲۴) دُل (۲۵) پوش در آموختن



علم آموزی، طریقتش قولی است
حرفَت آموزی، طریقتش فعلی است



فقر خواهی آن به صحبتِ قایم است
نه زیانت کار می‌آید، نه دست



دانشِ آن را، ستاند جان ز جان
نه ز راهِ دفتر و، نه از زبان



در دل سالک اگر هست آن رُموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز



تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا



قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳



«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟
باری که بر پشتِ تو سنگینی می‌کرد؟»

که درون سینه شرحت داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم



تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلَبِي (۲۶ و ۲۷)، از دیگران چون حَالِبِي (۲۸)؟



چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می شیر جویی از تَغَار (۲۹)؟



مَنْفَذِي داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستَن از غدیر (۳۰)



که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز (۳۱)؟



درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لَاتُبْصِرُونَ



قرآن کریم، سوره زاریات (۵۱)، آیه ۲۱



«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵



«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید.»

(۲۴) مَلْبَس: لباس، جامه

(۲۵) دَلَّ: خواری و انکسار

(۲۶) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر:

(۲۷) مَحَلَب: طرفی که در آن شیر بدوشند.

(۲۸) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر

(۲۹) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

(۳۰) غَدِير: آبگیر، برکه

(۳۱) گَدِيه‌ساز: گدایی کننده، تکدی‌کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراق (۳۶) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی‌غبار در آن مه نظر کنند



در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صَعْبِ (۳۳) به یک تَکِ (۳۴) عَبْرَ کنند (۳۵)



(۳۲) بُرَاق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرکَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۳۳) صَعْب: سخت و دشوار

(۳۴) تَک: ناخن، دویدن، حمله

(۳۵) عَبْرَ کردن: عبور کردن و گذشتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرُوبِ (۳۶) است ای شاه جهان



گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت: من رُسْتَمِ (۳۷)، مکان ویران شود



من که خَرُوبِ، خرابِ منزلم
هادمِ (۳۸) بنیادِ این آب و گِلَمِ



(۳۶) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده

(۳۷) رُسْتَم: روییدن

(۳۸) هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نَفْسِ زنده سویِ مرگی می‌تَنَد



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

دل آمد و دی (۳۹) به گوشِ جان گفت
ای نام تو اینکه می‌نتان (۴۰) گفت



درنَدَه آنکه گفت پیدا
سوزنَدَه آنکه در نهان گفت



(۳۹) دی: دیروز، روز گذشته

(۴۰) می‌نتان: نمی‌توان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخِرِ زمان کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او چِدِّ چِدِّ، ظاهرِ او بازی



جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفَسُرد^(۴۱)
کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی

(۴۱) فُسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۴۲) و سَنی^(۴۳)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی



(۴۲) حَبْر: دانشمند، دانا
(۴۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال^(۴۴)



(۴۴) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من خداید (۴۵)
ای بسی بسته به بند ناپدید



(۴۵) خداید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتی (۴۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را



(۴۶) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط (۴۷)
که بگویی از طریق انبساط



(۴۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتْنَا



مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲



« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ (۴۸) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل



(۴۸) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

چونکه طبعت خو کند با شرط تندش بعد از آن
صد هزاران حاصل جان از درونت حاصل است



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب^(۴۹) است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار



(۴۹) غالب: چیره، پیروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

پس تو را آیینه گردد این دل آهن چنانک
هر دمی رویی نماید روی آن کو کاهل است



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۷۶

و آن سوّم کاهلترین هر سه بود
صورت و معنی به کلی او ربود



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

پس تو را مُطرب شود در عیش و هم ساقی شود
آن امانت چونکه شد مَحْمول، جان را حامل است



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

تا بِندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟



یک زمان کار است بگزار^(۵۰) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز



خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار و وارهان





قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»

(۵۰) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

این طبیعت کور و گر گر نیست، پس چون آزمود؟
کاین حجاب و حائل است، آن سوی آن چون مایل است؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسه این امتحان چون آمدت
بخت بد دان کآمد و گردن زدت



چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، در آ اندر سجود



سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارِ هانم زین گمان



آن زمان کت (۵۱) امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو، پُر خَرُوب (۵۲) شد



(۵۱) کت: که تو را

(۵۲) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنای بی‌بروید آن را ویران می‌کند.

مجموع لغات:

- (۱) تَعَلَّل: درنگ کردن
- (۲) عَلَت: بیماری، مرض
- (۳) زایل: تباه، نابود، ناپدید
- (۴) مَحْمُول: حمل‌شده
- (۵) حامل: حمل‌کننده
- (۶) خَامِل: گمنام
- (۷) آکل: خورنده
- (۸) حَائِل: مانع و حجاب میان دو چیز
- (۹) اصل: در اینجا یعنی ریشه

- (۱۰) بررسته است: روییده است.
- (۱۱) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی طایل، بی‌فایده، بیهوده
- (۱۲) نَحْوَت: تکبر، خودستایی
- (۱۳) شاکله: شکل، هیئت، صورت
- (۱۴) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۱۵) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۱۶) مُؤَيَّد: تأیید شده
- (۱۷) اَشْهَاد: جمع شاهد
- (۱۸) اَجَل: مرگ
- (۱۹) اَجَل: تأخیر کننده، ضد عاجل به معنی باشتاب، کُند
- (۲۰) وُثَاق: خانه، اتاق
- (۲۱) سلسبيله: زنجیر
- (۲۲) مَنَّم: کسی که به او تهمت زده شده
- (۲۳) پَلِیل: فلفل
- (۲۴) مَلْبَس: لباس، جامه
- (۲۵) ذَل: خواری و انکسار
- (۲۶) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر؛
- (۲۷) مِحْلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
- (۲۸) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر
- (۲۹) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.
- (۳۰) غدیر: آبگیر، برکه
- (۳۱) گُدیسه‌ساز: گدایی کننده، تکدی‌کننده
- (۳۲) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۳۳) صُعب: سخت و دشوار
- (۳۴) تَك: تاختن، دویدن، حمله
- (۳۵) عَبْر کردن: عبور کردن و گذشتن
- (۳۶) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
- (۳۷) رُسْتَن: روییدن
- (۳۸) هارم: ویران‌کننده، نابودکننده
- (۳۹) دی: دیروز، روز گذشته
- (۴۰) می‌توان: نمی‌توان
- (۴۱) فِسرْدن: یخ بستن، منجمد شدن
- (۴۲) خَبْر: دانشمند، دانا
- (۴۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۴) ذُوْدَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۴۵) حَدید: آهن
- (۴۶) قَتی: جوان، جوانمرد
- (۴۷) بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۴۸) نَفْحَت: دمیدم
- (۴۹) غَالِب: چیره، پیروز
- (۵۰) گَزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۵۱) کت: که تو را
- (۵۲) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.